

هالمونی من دزد ستاره هاست!

تای کلر

مترجم: فاطمه صادقی



هالمونی من دزد ستاره‌هاست!

..... نویسنده: **تای کلر • مترجم: فاطمه صادقی**
..... مدیرگروه ترجمه: **اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده**
..... ناشر: **نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی**
..... صفحه آرا: **استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲**
..... شمارگان: **۵۰۰ نسخه • شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۸۹-۴**

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می‌باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: کلر، تای- □ عنوان و نام پدیدآور: هالمونی من دزد ستاره‌هاست/تای کلر؛ مترجم فاطمه

صادقی؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۲. □ مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص. □

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۲۶۰-۸۹-۴ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: when you trap

atiger □ موضوع: داستان-- قرن ۲۰م. □ شناسه افزوده: صادقی، فاطمه، مترجم □ رده بندی کنگره: PZY □

رده بندی دیویی: ۹۱۴/۸۲۳ [ج] □ شماره کتابشناسی ملی: ۶۹۶۳۳۳۵۵ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

فصل ۱.....	۱۱
فصل ۲.....	۱۶
فصل ۳.....	۱۹
فصل ۴.....	۲۵
فصل ۵.....	۳۴
فصل ۶.....	۳۶
فصل ۷.....	۳۹
فصل ۸.....	۴۱
فصل ۹.....	۴۴
فصل ۱۰.....	۴۸
فصل ۱۱.....	۵۴
فصل ۱۲.....	۵۶
فصل ۱۳.....	۶۶
فصل ۱۴.....	۶۹
فصل ۱۵.....	۷۳
فصل ۱۶.....	۷۶
فصل ۱۷.....	۸۳

فصل ۱۸	۸۶
فصل ۱۹	۹۲
فصل ۲۰	۹۷
فصل ۲۱	۱۰۰
فصل ۲۲	۱۰۴
فصل ۲۳	۱۰۸
فصل ۲۴	۱۱۵
فصل ۲۵	۱۱۷
فصل ۲۶	۱۲۳
فصل ۲۷	۱۲۵
فصل ۲۸	۱۲۹
فصل ۲۹	۱۳۱
فصل ۳۰	۱۳۶
فصل ۳۱	۱۴۱
فصل ۳۲	۱۴۵
فصل ۳۳	۱۴۹
فصل ۳۴	۱۵۱
فصل ۳۵	۱۵۹
فصل ۳۶	۱۶۲

هالمونی من دزد ستاره‌هاست! ■ ۷

فصل ۳۷.....	۱۶۴
فصل ۳۸.....	۱۶۵
فصل ۳۹.....	۱۶۸
فصل ۴۰.....	۱۷۰
فصل ۴۱.....	۱۷۳
فصل ۴۲.....	۱۷۶
فصل ۴۳.....	۱۷۸
فصل ۴۴.....	۱۸۰
فصل ۴۵.....	۱۸۱
فصل ۴۶.....	۱۸۳



فصل ۱

من می‌توانم نامرئی بشوم.

این یک قدرت خارق‌العاده یا دست‌کم یک قدرت اسرارآمیز است، اما این ماجرا آن قدرها هم مثل فیلم‌ها فانتزی نیست و من هم یک ابرقهرمان نیستم، پس از این فکرها نکنید. قهرمان‌ها ستاره‌های داستان‌ها هستند که مردم را نجات می‌دهند، اما من فقط می‌توانم ناپدید بشوم.

راستش، اولش خودم هم نمی‌دانستم که این قدرت سحرآمیز را دارم، فقط می‌دانستم که معلم‌ها اسمم را فراموش می‌کنند و بچه‌ها از من نمی‌خواهند که با آن‌ها بازی کنم. یک بار در پایان سال چهارم ابتدایی، یکی از هم‌کلاسی‌هایم به من اخم کرد و گفت: «از کجا اومدی؟ فکر نمی‌کنم قبلاً تو رو دیده باشم.»
قبلاً از نامرئی بودن متنفر بودم، اما حالا (دلیلش را) می‌دانم، چون جادویی هستم نامرئی می‌شوم.

خواهر بزرگ‌ترم، سم^۱ می‌گوید که این یک قدرت فوق‌سری واقعی نیست، این فقط نتیجه «خجالتی بودن» است. حرف‌های سم گاهی اوقات خیلی تند و آزاردهنده است.

واقعیت این است که قدرت من گاهی می‌تواند واقعاً به درد بخورد، مثلاً وقتی که مامان و سم با هم دعوا می‌کنند، درست مثل همین الان.

نامرئی می‌شوم، پیشانی‌ام را به شیشه‌ی صندلی عقب تکیه می‌دهم و غرق تماشای قطرات باران می‌شوم که از روی شیشه‌ی ماشین قدیمی مان به پایین سُر می‌خورند.
سم به مامان می‌گوید: «ماشین رو نگه دار.»

درحقیقت سم داشت به گوشی‌اش این حرف را می‌زد، چون سرش را بالا نمی‌آورد. او روی صندلی جلو نشسته، پاهایش را به داشبورد تکیه داده و زانوهایش را بغل گرفته است. انگار تمام بدنش مثل ماری دور صفحه‌ی درخشان گوشی‌اش حلقه زده است.

مامان آهی می‌کشد و می‌گوید: «نه لطفاً! نیازی نیست وایسیم. این فقط یه نمه بارونه»، اما بعد یک درجه سرعت برف‌پاک‌کن را بیشتر می‌کند و نیش‌ترمزی می‌گیرد تا با سرعت لاک‌پشتی به مسیرمان ادامه دهیم.

به محض این که به ایالت واشنگتن رسیدیم باران گرفت و هرچه قدر هم که به تابلوی «به شهر سان بیم^۱ خوش آمدید» نزدیک می‌شویم، باران شدیدتر می‌شود. به شهر هالمونی^۲ خوش آمدید. سان بیم به معنای آفتاب است، شهری با باران‌های بی‌وقفه. واقعاً مسخره است. شهر آفتاب و این آب‌وهوای بارانی! سم لب‌هایش را که رژ سیاه زده، غنچه می‌کند و می‌گوید: «دو.» فقط همین دو تا حرف از دهانش درمی‌آید.

او روی صفحه گوشی‌اش تندتند می‌زند و کلی پیام و ایموجی برای دوستانش که در شهر خودمان هستند می‌فرستد.

نمی‌دانم در آن همه پیام واقعاً چه می‌گوید. گاهی اوقات تصور می‌کنم که انگار دارد به من پیام می‌دهد.

مامان می‌گوید: «سم، می‌تونی حداقل تلاش کنی که یه کم خوش بین باشی؟» بعدش هم جوری با عصبانیت عینکش را روی بینی‌اش جابه‌جا می‌کند که انگار با آن خصومت شخصی دارد.

سم بالأخره سرش را از گوشی بیرون می‌آورد و به چشمان مامان زل می‌زند و می‌گوید: «چه طور ازم توقع داری خوش بین باشم؟»

همیشه این طوری شروع می‌شود. دعوایشان پرسروصدا و جنجالی است، طوری که انگار دارند همدیگر را شرحه شرحه می‌کنند.

این جور مواقع بهتر است ساکت بمانم. با انگشتم قطره‌های باران پشت شیشه ماشین را به هم وصل می‌کنم، درست مثل بازی نقطه-خط. کم‌کم پلک‌هایم سنگین می‌شود. من آن قدر به این دعوای عادت کرده‌ام که انگار دارند برایم لایبی می‌خوانند. «اما می‌دونی که چه قدر مامان بدی هستی دیگه؟ نه؟ مثلاً این کارت اصلاً درست نیست.»

«سم!» شانه‌های مامان خشک و تمام بدنش از شدت عصبانیت منقبض شده است.

نفسم را حبس می‌کنم و به نامرئی بودن فکر می‌کنم. سم به حرفش ادامه می‌دهد: «نه خب، جدی می‌گم. فقط به خاطر این که تو یه دفعه زده به سرت و تصمیم گرفتی بیشتر پیش هالمونی بمونی، دلیل نمی‌شه که همه برنامه‌های ما رو هم به باد بدی. من برای تابستونم کلی برنامه ریزی کرده‌م. البته که برای تو اصلاً اهمیتی نداره. تو حتی ما رو زودتر خبر نکردی.»

حق با سم است. مامان همین دو هفته پیش به ما گفت که قرار است برای

1. Sunbeam: به معنای آفتاب

2. Halmoni: در زبان کره‌ای به معنای مادر بزرگ است